



۱۱

عطر شهدا

شهید سید مجتبی هاشمی

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ
وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ

مسلمانان خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را به بهای
اینکه بهشت برای آنان باشد خریداری کرده است.

توبه ۱۱۱



اتوبوس توقف کرد و راننده گفت: «از اینجا جلوتر دیگه نمی‌شه رفت. بفرمایید بچه‌ها! برای منم دعا کنین.»

آقای رضایی بچه‌های مدرسه رو آورده بود بهشت‌زرها تا علاوه بر زیارت، با شهدا آشناشون کنه. یکی یکی از اتوبوس پیاده شدن و آقای رضایی گفت: «بچه‌ها! برین اون گوشه بایستین تا همه جمع بشن و با هم بریم داخل گلزار.» خودش هم پای رکاب اتوبوس ایستاد تا همه بیان پایین. یهو دید حمید به سرعت پیاده شد و گفت:

– هادی! هادی! وایسا. یه کم از عطرت به منم بزن، خیلی خوش بوئه.
– شرمنده! نمی‌تونم. اگه به تو بدم بقیه هم می‌خوان و زود تموم می‌شه؛ بابام از قم خریده و ممکنه دیگه به این زودیا نره تا برام بخره.
– خسیس نباش دیگه. یه کم بزن به لباسم.
– نمی‌شه حمید، اصرار نکن.

آقای رضایی که شاهد این ماجرا بود، رفت توی فکر. همیشه دلش می‌خواست بچه‌ها در رفتار شبیه شهدا باشن. توی خاطرات شهدا خونده بود که چنین مواقعی روی رفیقشون روزمین نمی‌نداختن؛ اما حالا دانش‌آموزش حاضر نبود به دوستش عطر بزنه. آقای رضایی می‌دونست تذکر مستقیم هم بی‌فایده‌ست؛ ممکن بود هادی خجالت‌زده بشه و غرورش بشکنه؛ از طرفی اینکه هادی بخواد

با تذکرِ مدیرِ مدرسه و از سرِ اجبار به حمیدِ عطر بزنه، ارزش به حساب نمی‌اومد. برای همین باید راه دیگه‌ای پیدا می‌کرد.

همون جا توسلی کرد به شهدا و ازشون مدد خواست و به لطف خدا جرقه‌ای به ذهنش خورد. آخرین نفر که پیاده شد، آقای رضایی رفت سمت بچه‌ها تا کاری که به ذهنش رسیده بود رو اجرا کنه.

– حُب بچه‌ها! اینجا بهشت زهراست و بیش از سی هزار شهید اینجا دفن شدن؛ اما بین این همه شهید، شهدایی هستن که هرکدوم شبیه یه آیه قرآن زندگی کردن. امروز می‌خوام شما رو ببرم سر مزار یکی از اون شهدا و از خاطراتش براتون بگم، ببینم کی می‌تونه بگه زندگی‌ش شبیه کدوم آیه قرآن بوده.

بچه‌ها که ذوق داشتن ببینن سر مزار کدوم شهید می‌رن و شبیه کدوم آیه‌ست، با اشتیاق پشت سر آقای مدیر راه افتادن. بعد از چند دقیقه پیاده روی بین قبور شهدا، آقای رضایی کنار مزاری ایستاد و گفت:

حُب بچه‌ها! ایشون سردار شهید سیدمجتبی هاشمی هستن، یکی از فرماندهان دفاع مقدس. با دقت به خاطراتی که از زندگی‌شون می‌گم گوش بدین، ببینم متوجه می‌شین زندگی‌شون شبیه به کدوم آیه بوده یا نه.

آقا سیدمجتبی همیشه دست به خیر بود. جبهه و پشتِ جبهه هم براش فرقی نمی‌کرد. توی جبهه گاهی مبلغی به نیروهاش می‌داد و می‌گفت: «این پول پیشته باشه، لازمت می‌شه؛ ببر برای زن و بچه‌ت.» بچه‌ها می‌گن هیچ وقت هم سراغ اون پول‌ها رو نمی‌گرفت. رفیقش می‌گه که هروقت که از جبهه می‌اومدم، سری بهش می‌زدم. یه بار که رفتم پیشش، گفت: «دوسه تا نیرو برام بفرست، باهاشون کار داریم؟» می‌گه خودم و دو نفر دیگه اومدیم، دیدیم سیدمجتبی کلی مواد غذایی و گوشت و حتی ذغال آماده کرده؛ نشستیم بسته‌بندی کردیم، بعد همه رو پشت وانت گذاشتیم و شبونه رفتیم سمت یکی از محلات فقیرنشین شهر تهران. می‌گه آقا سید هرگونی رو پشت یکی از خونه‌ها می‌داشت، بعد یه گوشه مخفی می‌شد. صاحب‌خونه

می‌اومد دم در، دور و اطراف رو و ارسی می‌کرد و می‌دید کسی نیست، بعد با خوش حالی گونی رو می‌برد داخل.

یا آقا سیدمجتبی یه مدت مغازه میوه‌فروشی داشت. رفیقش می‌گه یه بار رفتم پیشش، داشتم باهاش حرف می‌زد که وسط حرف هامون گاهی پیرمرد یا پیرزنی می‌اومد و می‌گفت: «آقا سید! میوه لکه‌دار و خراب اگه داری بریز داخل کیسه، بده من ببرم.» سیدمجتبی هم بلند می‌شد. از سر سبدها گل میوه‌ها رو جدا می‌کرد و به همراه مقداری پول داخل کیسه می‌داشت و بهش می‌داد. این اخلاقش بود. شاید در روز، صد کیلو میوه رو این طوری می‌داد دست مردم.^۱ یعنی گرمش در حد یکی دو کیلو نبوده بچه‌ها. خانومش می‌گه: «خونه‌ای داشتیم به وسعت هزار متر مربع، با چندین واحد مسکونی دیگه؛ آقا سیدمجتبی همه رو فروخت و پولش رو خرج جبهه کرد. کوچک‌ترین چشم‌داشتی هم از کسی نداشت.» همیشه می‌گفت: «خانوم! از این کمک‌هایی که من می‌کنم، هیچ وقت سخنی به میان نیار.»^۲

حُب بچه‌ها! کسی می‌تونه بگه زندگی شهید هاشمی شبیه کدوم آیه‌ست؟ امین که حافظ قرآن بود، گفت: «آقا فکر کنم شبیه این آیه‌ست: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...﴾».

– آفرین امین‌جان! اینم از برکات حافظ قرآن بودنه.

بچه‌ها آیه‌ای که دوست‌تون خوند، داره می‌گه یه عده مال و جانشون رو در راه خدا می‌دن و عوضش بهشت نصیبشون می‌شه.

– آقا اجازه! از بخشیدن مال این شهید گفتین، از نحوه شهادتش هم می‌گین؟

– بله حتماً! منافقین سرِ فعالیت‌های سیدمجتبی توی انقلاب و جنگ،

کینه‌ش رو به دل داشتن. چندین بار هم برای ترورش اقدام کردن که بی‌نتیجه

۱. آقا مجتبی، خاطراتی از شهید سیدمجتبی هاشمی، محمد عامری، ناشر: تقدیر، چاپ دوم،

تابستان ۱۳۹۶، ص ۹۴ و ۱۰۶.

۲. همان، ص ۱۶.

موند. صدام هم برای سرش جایزه گذاشته بود. تا اینکه آخر سر، سال ۱۳۶۴ توی مغازه‌ش با زبون روزه به رگبار بسته شد و به شهادت رسید^۱ و با بخشیدن جان و مالش در راه خدا، به بهشتی رسید که خدا توی آیه وعده‌ش رو داده. بچه‌ها! ما هم باید تلاش کنیم به اندازه خودمون رفتارمون رو شبیه این شهید کنیم. صلوات بفرستین.

آقای رضایی سرش رو خم کرد سمت عکس شهید هاشمی و گفت: «آسیدمجتبی! ثواب این روایتگری رو اثر روی رفتار هادی قرار بده، من کارم رو کردم، باقی‌ش با خودت.»

[آقای رضایی] حُب بچه‌ها بریم سمت مزار شهید بعدی. هادی رفته بود توی فکر! با خودش گفت: «چقدر فرق وجود داره بین من و شهید هاشمی. حتی خونه‌هاش رو بخشید در راه خدا، اون وقت من نمی‌تونم از یه عطر بگذرم.»

توی همین افکار بود که دید رسیدن سر مزار شهید بعدی. تصمیم خودش رو گرفته بود. می‌خواست به اندازه خودش، شبیه شهید هاشمی باشه. شیشه عطر رو از جیبش درآورد و به تک‌تک بچه‌ها عطر زد. می‌گفت: «عوضش صلوات بفرستین برای شهدا.»

هادی حالا عطر شهدا رو به خودش گرفته بود و از عطرش به خاطر شهدا گذشت.

آقای رضایی هم سرش رو برگردوند سمت مزار شهید هاشمی و گفت: «الحق که شماها زنده هستین، ممنونم.»